

اما تا خواستم آن را به حامد بدهم، ناگهان بطری از دستم افتاد و به پایین پرت شد و در یک چشم به هم زدن از نگاه ما پنهان شد.

حامد گفت: «حالا چه کار کنم؟! دیگر نمی‌توانم نماز بخوانم و باید آن را قضا کنم».

دایی گفت: «نه عزیزم! نماز قضا برای چی؟ همین جا نمازت را بخوان».

حامد پرسید: «این اطراف آب پیدا می‌شود؟»

دایی گفت: «من قبلاً اینجا آمده‌ام. این اطراف آبی پیدا نمی‌شود».

حامد با تعجب پرسید: «پس بدون وضو نمازم را بخوانم؟!»

دایی لبخند زد: «بله بدون وضو! فقط باید به جای وضو تیمم کنی».

حامد گفت: «تیمم دیگر چیست؟»

دایی گفت: «اگر برای وضو گرفتن آب نداشته باشیم و فرصت هم نداشته باشیم تا

آب پیدا کنیم، یا استفاده از آب برای بدن ضرر داشته باشد، باید تیمم کنیم.

تیمم آسان است و ما می‌توانیم روی سنگ، شن یا خاک پاک تیمم کنیم.

من الان تیمم را برایت انجام می‌دهم. ابتدا نیت می‌کنم که به جای

وضو تیمم می‌کنم».

سپس دایی کف هر دو دستش را با هم روی سنگی صاف زد و

بعد آن‌ها را مثل حالت قنوت نماز، بالای صورت گذاشت و گفت:

«از جایی که موی سر می‌روید تا روی ابروها، دست‌هایم را

می‌کشم».

بعد با کف دست چپ، تمام پشت دست راست را از مچ تا نوک

انگشت‌ها مسح کرد.

و بعد با کف دست راست، تمام پشت دست چپ را از مچ تا

نوک انگشت‌ها مسح کرد.

سپس گفت: «تمام شد؛ به همین سادگی!»

حامد هم مثل دایی روی همان سنگ تیمم کرد و سپس نمازش

را خواند.

بعد از نماز گفت: «چقدر نماز خواندن روی کوه با صفاست!

دفعه‌ی بعد همگی اینجا نماز بخوانیم!»

پدرم خندید و گفت: «به شرطی که علی آقا بطری آب را محکم

نگه دارد!»

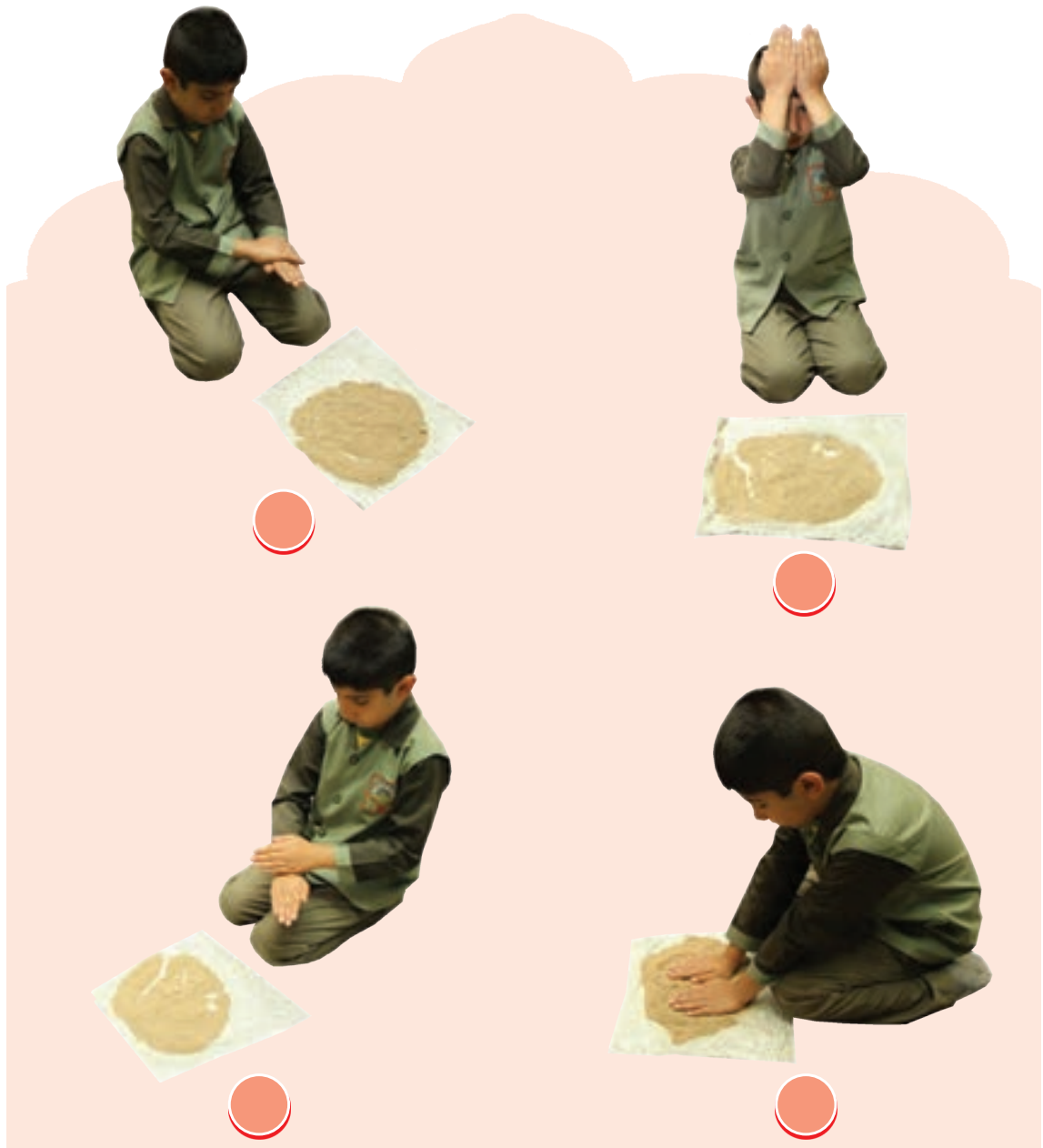


در هر وضعیتی نماز خواندن واجب است، حتی اگر.....



بین و بگو

مراحل انجام تیمم را به ترتیب، شماره گذاری کنید.





کامل کنید

در چه مواردی می توان تیمم کرد؟

رض ر استفاده از آب..... داشته باشد

نباشد

ت و ق

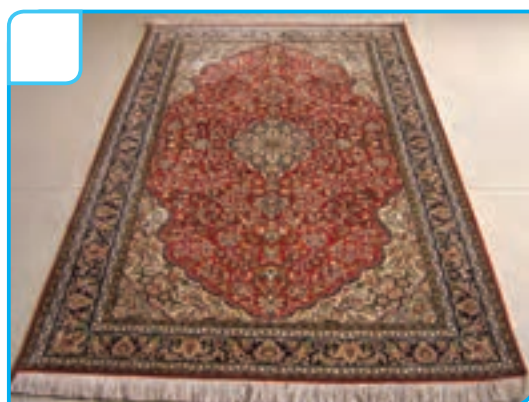
نباشد

ب آ



بررسی کنید

تیمم بر کدامیک از این موارد صحیح است؟



حرف اوّل پاسخ‌ها را کنار هم قرار دهید تا به یک عبارت برسید.

۱- ترجمه‌ی «الله» به فارسی:

۲- در تیمّم، دست‌ها را از جایی که موی سر می‌روید، تا روی می‌کشیم.

۳- شهری که تیمّم بر خاک آن، ثواب بیشتری دارد:

۴- در تیمّم با کف دست چپ، تمام دست راست را از مچ تا نوک انگشت مسح می‌کنیم.

۵- سپس با کف دست راست، تمام پشت دست چپ را از مچ تا نوک مسح می‌کنیم.

۶- قسمتی از دست که در تیمّم روی خاک یا سنگ زده می‌شود

سپس با استفاده از عبارت به دست آمده، ترجمه‌ی آیه را کامل کنید.

فَلَمْ تَجِدُوا مَاءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيدًا طَيِّبًا فَامْسَحُوا بِوُجُوْهِكُمْ وَ أَيْدِيكُمْ

اگر آب پیدا نکردید، پس با تیمّم کنید؛

(یعنی) صورت و دست‌هایتان را مسح کنید.

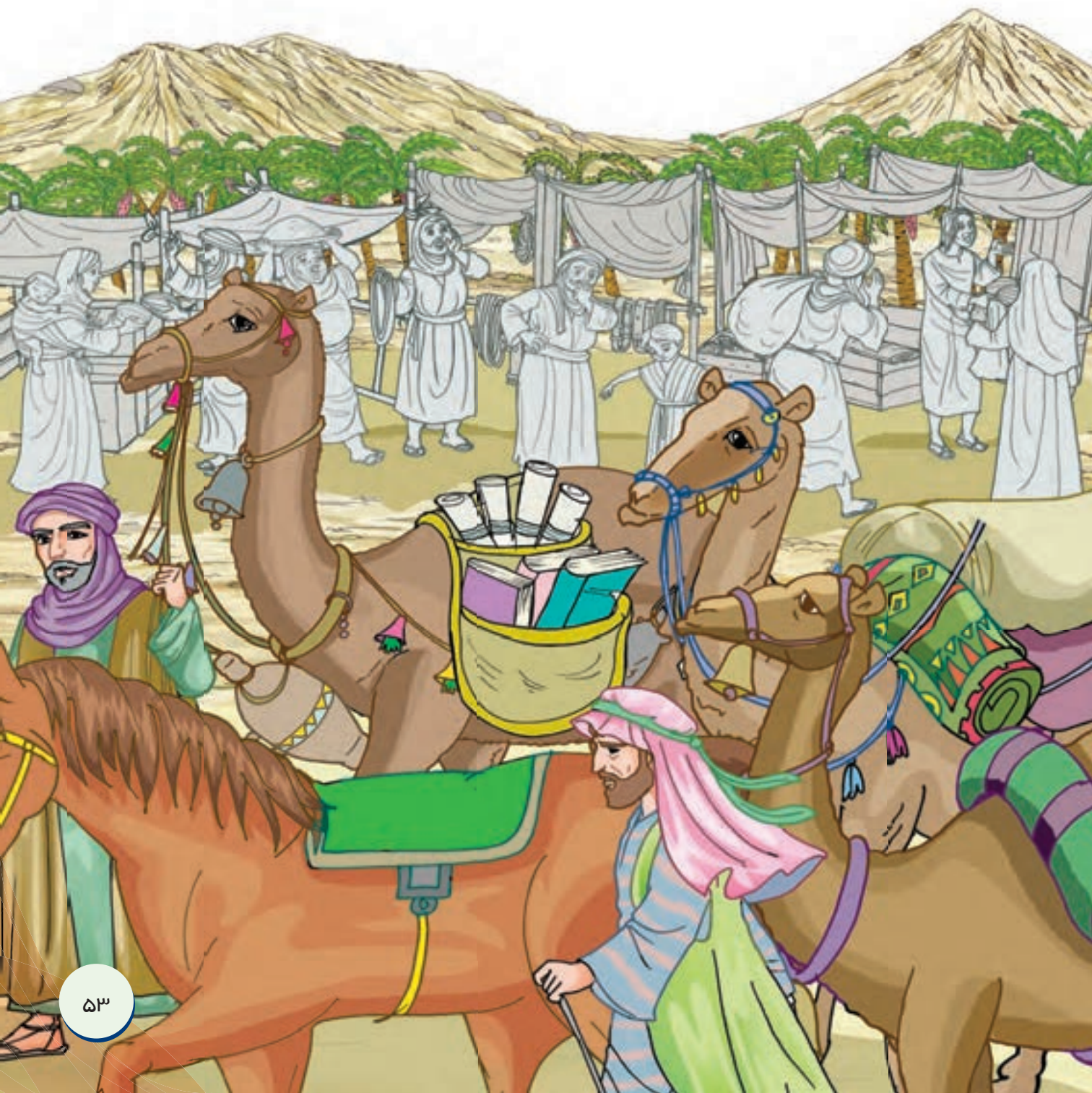
سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۴۳

تمرین کنید*

با معلّم خود در کلاس، تیمّم را کامل و به نوبت انجام دهید.

* آموزگاران محترم به این تمرین توجّه ویژه‌ای مبذول فرمایند، تا تک‌تک دانش‌آموزان به تدریج در طول سال تیمّم را به خوبی یاد بگیرند.

صدای زنگ شتران را که شنید، دلش تپید!
روزها منتظر بود تا کاروانی از مدینه به سوی خراسان حرکت کند.
تصمیم داشت با کاروان همسفر شود و به دیدار بهترین دوست خود در خراسان برود.



خیلی زود دفتر شعر و وسایل سفر را برداشت و خود را به کاروان رساند.
در مسیر کاروان نگاهش به کوچه‌های پر از جمعیت افتاد.
روزهایی را به خاطر آورد که در مساجد، کلاس‌های آموزش قرآن برپا می‌شد.
مردمی که تشنه‌ی دانش بودند، درس‌ها را یاد می‌گرفتند؛ می‌نوشتند و می‌رفتند تا به دیگران یاد دهند؛ اما با رفتن او، دیگر مساجد شهر خالی و خلوت بود.
غمگین شد و آهی کشید. نگاهی به آسمان کرد و شعری را که به تازگی سروده بود، زیر لب زمزمه کرد.



چند هفته بعد کاروان به خراسان رسید.
شوق زیارت امام وجود دِعبِل^۱ را پر کرده بود.
آفتاب به شدت می‌تابید. بسیار خسته بود و عرق از سر و رویش می‌ریخت؛ اما با اشتیاق فراوان کوچه‌های شهر را پشت سر می‌گذاشت.
انگار پرنده‌ی کوچکی در گوشه‌ی قلبش بال و پر می‌زد.
دعبِل از در وارد شد و سلام کرد.
امام با شوق فراوان پاسخ سلامش را داد و به احترام او از جا برخاست.
دعبِل از خوشحالی نمی‌دانست چه بگوید؛ به سوی امام دوید و در آغوش او آرام گرفت.
در آن لحظه تمام خستگی راه را فراموش کرد و به چهره‌ی زیبای امام خیره شد؛ حرف‌های زیادی با امامش داشت.
مأمون، حاکم عباسی، امام رضا علیه السلام را به اجبار از زادگاهش مدینه به خراسان آورده بود تا در آنجا کارهایش را زیر نظر بگیرد و امام نتواند مردم را به راه درست هدایت کند.
بعد از مدتی، دعبِل با اشتیاق فراوان گفت: «برایتان هدیه‌ای آورده‌ام. اجازه می‌دهید تقدیم کنم؟»
امام اجازه داد.

۱- یکی از شاعران مشهوری است که در زمان امام رضا علیه السلام زندگی می‌کرد و شعرهای زیادی درباره‌ی امامان سروده است. آرامگاه او در استان خوزستان، شهر شوش قرار دارد.

و این شعر را به زبان عربی خواند:

آه رفت از یادها	درس قرآن، درس دین
داد از بیدارها	کو معلم های آن؟
خانه ی مردان دین؟	پس چه شد آن خانه ها؟
مثل گل ها در زمین	صاحبانش زیر خاک
دست طوفان یک طرف	هر گلی از باغشان
لاله ای هم در نجف	لاله ای در کربلا

⋮

دعبل با شور و هیجان شعر خود را به پایان رساند.
امام رضا لبخند زد و گفت: «آیا دوست داری دو
بیت به شعرت اضافه کنم؟»
دعبل با خوشحالی گفت: «بله».



امام رضا علیه السّلام ادامه داد:

مرقدی^۱ در شهر طوس^۲
تا رسد وقت ظهور،
یک مزار جاودان
مهدی صاحب زمان

دعبل با تعجب پرسید: «مرقدی که در شهر طوس است، از کیست؟»
امام رضا علیه السّلام پاسخ داد: «مرقد من است. به زودی شهر طوس زیارتگاه دوستان و شیعیان من خواهد شد.»

کامل کنید

واژه‌های مناسب را در گلبرگ‌ها بنویسید.

معصومه ، مشهد ، امام کاظم ، هشتم ، شاهچراغ ، امام جواد ، مدینه



۱- حرم و محلّ دفن.

۲- طوس، نام قدیم شهر مشهد است.



نقطه چین‌ها را به هم وصل کنید تا مسیر حرکت امام رضا علیه السلام از مدینه تا خراسان آشکار شود.



اگر در آن زمان در یکی از شهرهای مسیر حرکت امام رضا علیه السلام زندگی می کردی چه احساسی داشتی و چه می کردی؟ وقتی برای اولین بار امام را از نزدیک می دیدی به ایشان چه می گفتی؟ حرف های خود را در چند جمله بنویس.

.....

.....

.....



پاسخ‌ها را در جدول پیدا کنید و دور آن خط بکشید. با حروف باقی‌مانده، جمله‌ی امام کامل می‌شود:

- ۱- هشتمین امام مسلمانان را به این نام می‌شناسیم.
- ۲- دشمن برای اینکه امام رئوف* را از مردم دور کند به اجبار ایشان را از این شهر به خراسان آورد.
- ۳- دشمن امام رضا علیه‌السلام که ایشان را به ایران آورد و به شهادت رساند.
- ۴- حرم امام رضا علیه‌السلام در این شهر قرار دارد.
- ۵- نام امام اول که همنام سه تن دیگر از امامان بزرگوار است.
- ۶- کشوری که مرقد امام هشتم در آن قرار دارد.
- ۷- رفتن به مرقد امامان و ادای احترام به ایشان.
- ۸- به مرقد و محلّ دفن امامان گفته می‌شود.
- ۹- مرقد خواهر امام رضا علیه‌السلام در این شهر قرار دارد.

ر	ض	ا	د	ع	ل	ی
ر	ب	ه	م	ش	ه	د
ز	ی	ا	ر	ت	ش	ت
ه	م	ا	ی	ر	ا	ن
م	د	ی	ن	ه	ن	ش
ی	ن	م	ا	م	و	ن
ح	ر	م	م	ن	ق	م

امام رضا علیه‌السلام فرمود:

«هر کس به زیارت من بیاید (و نیکوکار باشد) در است.»

* رئوف: مهربان؛ یکی از لقب‌های امام رضا علیه‌السلام است.



یا علی بن موسی الرضا!
ای کسی که از بندگان خوب خدا
هستی؛ از تو می خواهیم برایم دعا
کنی که ...

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....



پس از شنیدن داستان «نماز باران» * آن را در قالب نقاشی ارائه کنید.

* داستان «نماز باران» در راهنمای معلّم آمده است.

درس ۹ کودک شجاع

«خلیفه! خلیفه در راه است! فرار کنید!»
فریادی از دور، توجّه همه را به خود جلب کرد ...
ترس و همه‌پای میان مردم به پا شد.
هر کس خود را در جایی پنهان می‌کرد تا مبادا مورد خشم و مجازات خلیفه قرار گیرد.
بچه‌ها کنار هم جمع شدند و به جایی که گرد و خاک بلند شده بود، چشم دوختند.
مأمون به همراه گروهی از بزرگان حکومت، سوار بر اسب‌ها به آن‌ها نزدیک می‌شد.
یک باز شکاری روی شانه‌ی مأمون بود.
بچه‌ها با دیدن آن‌ها فهمیدند که مأمون به شکارگاهش در بیرون شهر می‌رود.
آن‌ها با عجله عقب‌عقب رفتند و در گوشه و کنار دیوارها پناه گرفتند.
اما از میان بچه‌ها پسری سفیدپوش فقط به اندازه‌ای عقب رفت که راه برای عبور مأمون و همراهانش باز باشد.

مأمون از دیدن این منظره تعجب کرد و افسار اسبش را کشید. همراهان او هم پشت سر مأمون ایستادند.

ابروهای مأمون درهم رفت؛ کمی روی زین اسب خم شد و رو به پسر گفت:

«چرا تو مانند دوستانت فرار نکردی و از سر راه من دور نشدی؟»

پسر شمرده شمرده گفت: «راه آن‌قدر باریک نیست تا من مجبور باشم

بیشتر از این کنار بروم؛ فرار هم نکردم، چون خطایی نکرده‌ام!»

پسر کمی مکث کرد و ادامه داد: «من فکر نمی‌کنم شما بتوانید کسی

را بدون اینکه خطایی از او سر زده باشد، مجازات کنید!»

مأمون که از پاسخ‌های او شگفت‌زده شده بود، پرسید: «نام تو چیست؟»

پاسخ داد: «محمد».

مأمون پرسید: «فرزند چه کسی هستی؟»

پاسخ داد: «علی بن موسی الرضا».

مأمون نفس عمیقی کشید و گفت: «درست است؛ تنها او می‌تواند

چنین فرزندی تربیت کند!»

مأمون افسار اسبش را تکان داد و اسب به کُندی به راه افتاد. گروه

بزرگان هم آرام و بی‌صدا به دنبال او حرکت کردند.



کم کم بچه‌ها از گوشه و کنار پیدا شدند و به دور محمد حلقه زدند.

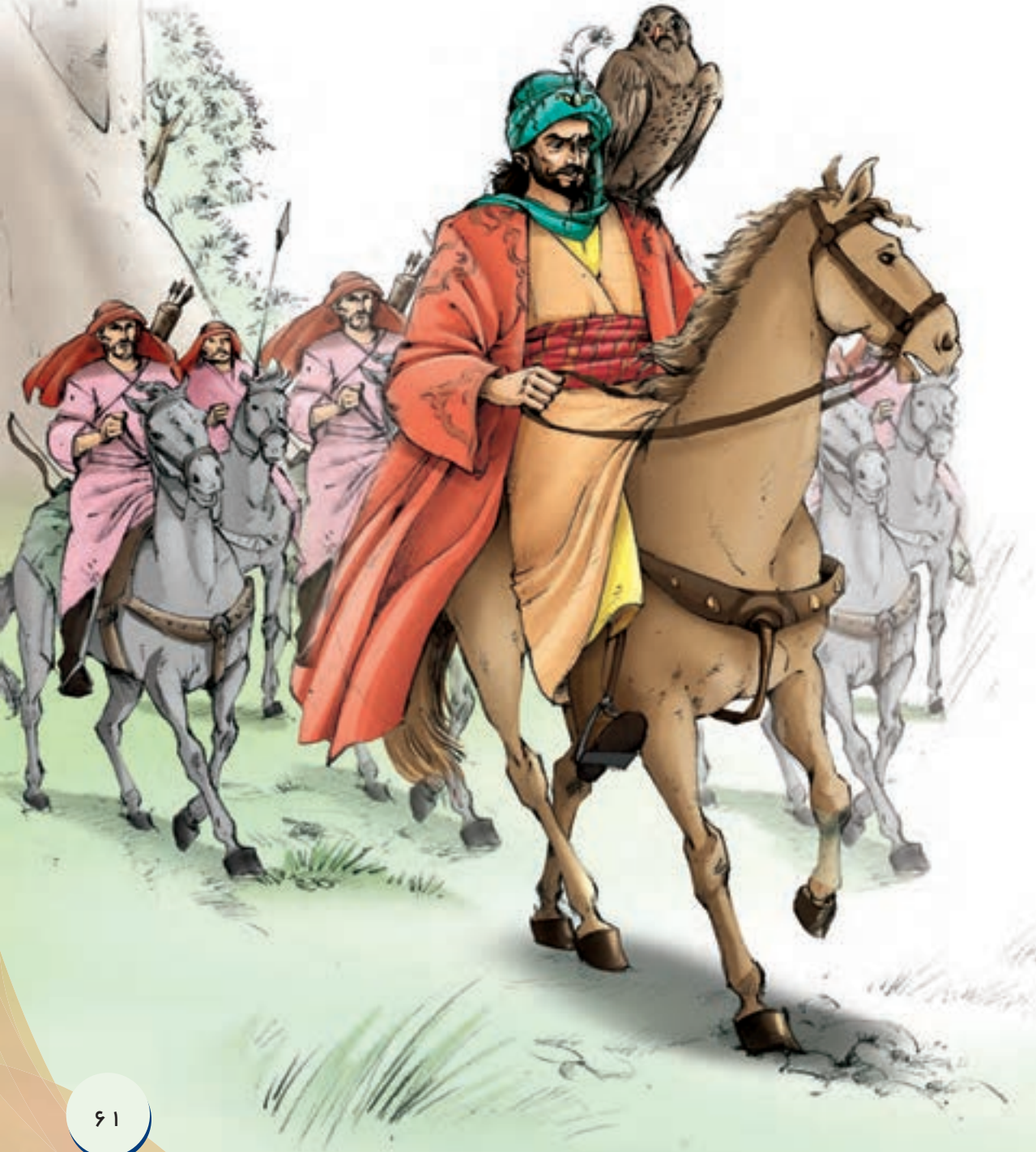
آنها دوست داشتند

.....



کامل کنید

به کمک دوستان خود، ادامه‌ی داستان «کودک شجاع» را در چند جمله بنویسید.





از رفتار امام جواد علیه السلام در این داستان چه چیزهایی می‌آموزیم؟

.....

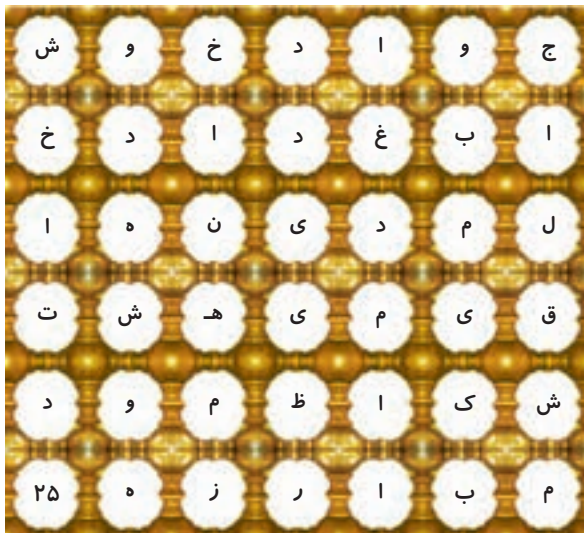
.....



بگرد و پیدا کن

متن زیر را بخوانید.

نامش محمد است و نهمین امام ماست. یکی از لقب‌های ایشان «**جواد**»، به معنای سخاوتمند و بخشنده است و لقب دیگرشان «تقی» به معنای پاک است؛ در **مدینه** به دنیا آمد. در **هشت** سالگی به امامت مسلمانان رسید. با آنکه کودک بود، اما دانش فراوانی داشت؛ پاسخ هر سؤالی را که می‌پرسیدند، می‌دانست. بزرگ‌ترین دانشمندان از آن همه علم و دانش امام شگفت‌زده شده بودند. حاکم ستمگر عباسی، که از رابطه‌ی مردم با امام بیم داشت، امام جواد علیه‌السلام را به اجبار از مدینه به **بغداد** آورد؛ اما امام از راهنمایی مردم و **مبارزه** با ظلم دست برنداشت. ایشان در سن **۲۵** سالگی به شهادت رسید و در شهر کاظمین، کنار پدر بزرگش، امام موسی **کاظم** علیه‌السلام، به خاک سپرده شد.



کلمه‌هایی را که در متن قرمز شده است، در جدول پیدا کنید و دور آن‌ها خط بکشید؛ سپس حروف باقی‌مانده را به ترتیب کنار هم قرار دهید و سخن امام را کامل کنید.

امام محمدتقی علیه‌السلام فرمود: «همنشینی با
خوبان موجب».



لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ

نیکوکار کسی است که از آنچه دوست دارد به نیازمندان می‌بخشد.

سوره‌ی آل‌عمران، آیه‌ی ۹۲



آیه‌ای را که خواندیم با کدام یک از لقب‌های امام نهم، ارتباط دارد؟

اگر شما بخواهید مانند ایشان بخشنده باشید، چه رفتارهایی انجام می‌دهید؟

- نسبت به اعضای خانواده
- در برخورد با همسایگان
- به دوستان
- نسبت به خویشاوندان



ایستگاه خلاقیت

قصه‌ی درس را با گروه خود در کلاس به صورت نمایش اجرا کنید.



گفت‌وگو کنید

آیا داستان دیگری از زندگی امام جواد علیه‌السلام می‌دانید؟

روشن‌ترین شب

درس ۱۰

سحر بود و آسمان، ستاره باران!
بالای کوه درکنار «غار حرا» ایستاده بود؛
با نگاه کردن به عظمت و شکوه جهان آفرینش، با خدای یکتا راز و نیاز می‌کرد؛
و در تاریکی شب، در اندیشه بود و به رفتار و زندگی مردم فکر می‌کرد...



مردم به جای خدای یکتا بت‌های بی‌جان را می‌پرستند.
مجسمه‌هایی که نه می‌دیدند؛ نه می‌شنیدند؛ نه حرف می‌زدند و نه می‌توانستند کاری
انجام دهند!
مردم نادان گمان می‌کردند که بت‌ها می‌توانند به آن‌ها در زندگی کمک کنند.
چه خیال‌های باطل و بی‌ارزشی!



دوستی‌ها کم بود و دشمنی‌ها بسیار؛
ظلم و زورگویی، همه جا را پُر کرده بود.
گروه‌هایی از مردم به کوچک‌ترین بهانه‌ای با هم می‌جنگیدند.
یکدیگر را با نام‌های زشت صدا می‌زدند
و به حقوق دیگران احترام نمی‌گذاشتند.
چه عادت‌های بد و زشتی!



محمد در آن مکان آرام و خلوت به عبادت و تفکر مشغول بود.



در همین لحظه جبرئیل، فرشته‌ی وحی نزد او آمد
و اولین پیام خدا را برایش آورد:

اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ

بخوان! به نام پروردگارت که انسان را آفرید

سوره‌ی علق، آیه‌ی ۱

خدای مهربان که دوست نداشت مردم در نادانی و گمراهی زندگی کنند
و می‌دانست مردم به راهنمایی دانا و دلسوز نیاز دارند؛
تا آن‌ها را از گمراهی نجات دهد
و «ایمان به خدای یکتا»، «مهربانی» و «احترام به یکدیگر» را به آن‌ها هدیه بدهد؛
محمد را به پیامبری برگزید.
همان کسی که سال‌ها بین مردم مکه زندگی کرده بود؛
و مردم جز درست‌کاری از او ندیده بودند و جز سخن راست از او نشنیده بودند
و بین آن‌ها به «امین» مشهور بود.



محمد امین (ص) از سوی خدا به پیامبری برگزیده شد؛ تا با نور قرآن، دنیا را روشن کند.
آن شب، شب بعثت بود؛
چه شب باشکوهی!

برایم بگو

چرا این درس، «روشن‌ترین شب» نام گرفته است؟



بررسی کنید

در شب بعثت، خدا نعمتی بزرگ به مردم هدیه کرد. هدیه‌ای که ما مسلمانان هر روز در اذان و اقامه‌ی نماز به آن شهادت می‌دهیم و می‌گوییم:

.....

مسلمانان جهان چگونه شادی خود را در برابر این نعمت نشان می‌دهند؟ در این باره تحقیق کنید و گزارش خود را به کلاس ارائه کنید.



بگرد و پیدا کن

با این کلمه‌ها، ترکیب‌های مناسب را درست کن و ارتباط آن را با درس بگو.

.....

تلخ

فرشته‌ی

.....

دلسوز

روزگار

.....

وحی

راهنمای

.....

حرا

غار



همخوانی کنیم

مروارید مکّه
شب بود و حمزه‌ی شب
تاریک بود و خاموش
خورشید گشته کم‌کم
از یادها فراموش

نگاه مردی از نور
در قلب شب صدا کرد
بادست مهربانش
خورشید را رها کرد

آن وقت که رویش
معنا داشت در خاک

اوبانگاه سبزش
صد دانه کاشت در خاک

آن شب محمد آمد
شور و سرور آورد

درباغ زندگانی
گل های نور آورد



قرار است با کمک دوستانم، برای مبعث پیامبر، جشنی برپا کنیم.

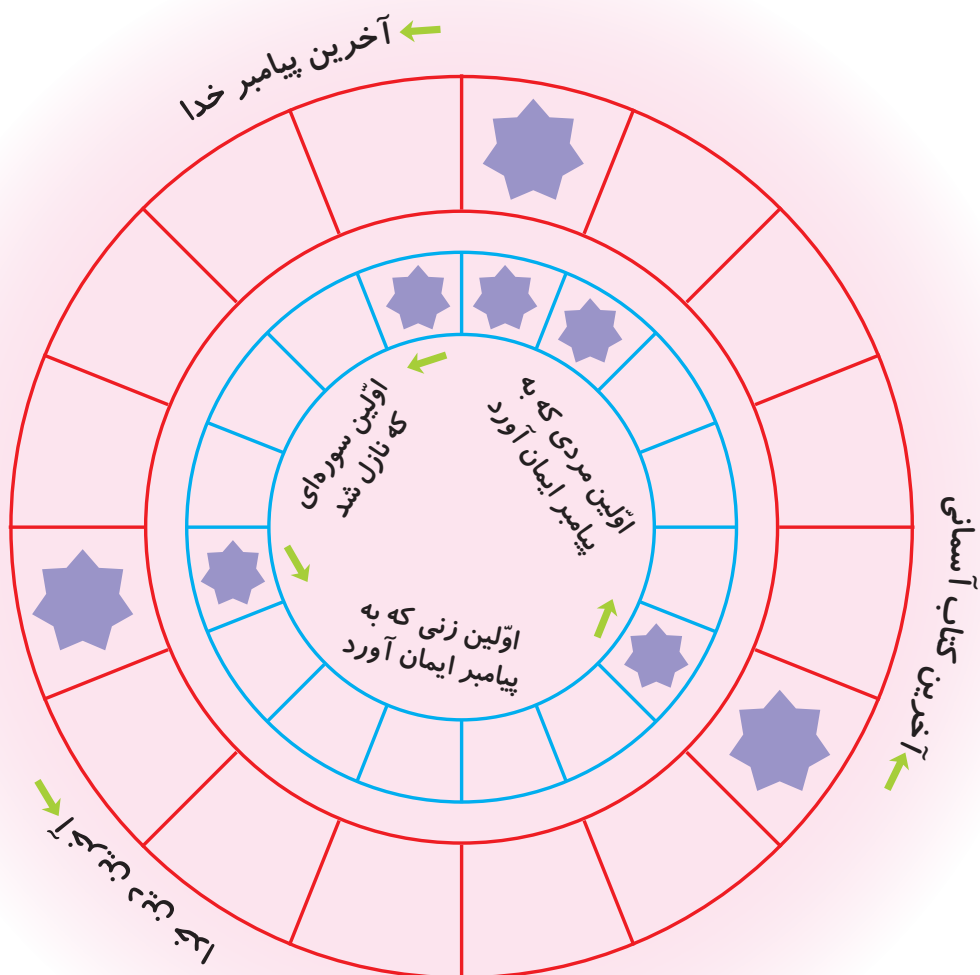
تقویم را باز می‌کنیم و روز عید مبعث را در آن پیدا می‌کنیم.

تاریخ برگزاری جشن را مشخص می‌کنیم. کارها را می‌نویسیم و وظایف را تعیین می‌کنیم.

شما هم می‌توانید مثل ما این روز را جشن بگیرید؛ پس دست به کار شوید و برنامه‌های جشن خود را در این جدول بنویسید:

نام جشن ما:
محل برگزاری: تاریخ:
مهمان‌ها:
برنامه‌های جشن:
وظایف گروه ما:





از کاروان عقب مانده است؛ زیرا شترش دیگر نمی تواند قدمی بردارد.
 بارها را خود بر دوش می گیرد و پیاده به راه ادامه می دهد.
 آفتاب به شدت می تابد؛ بسیار تشنه و خسته است؛ عرق از سر و رویش می ریزد؛ به سختی نفس می کشد
 اما همچنان با اراده بیابان را پشت سر می گذارد.
 خود را از یاد برده است و هدفی جز رسیدن به رسول خدا و سپاه اسلام ندارد؛ سپاهی که برای مقابله
 با دشمنان اسلام به سرزمینی دور می رود.



در گوشه ای از آسمان، ابری می بیند.
 —: «خدایا! تو را شکر می کنم. در میان این صحرای خشک و این ابر ...!»
 راه خود را به سوی آنجا کج می کند. به محلی می رسد که مقداری آب باران در آن جمع شده است؛
 آبی زلال و خنک!
 دستانش را پُر می کند؛ آب را به لب های خشکیده اش نزدیک می کند اما ناگاه به یاد چیزی می افتد.
 آب را با دقت در مشکی که به همراه دارد، می ریزد و حرکت می کند.



مَدّت هاست که پیاده راه می رود؛ خسته و تشنه تر از قبل است.
 ناگهان از دور چشمش به سپاه اسلام می افتد. اشک شوق از چشمانش سرازیر می شود؛ گام هایش را

* نام این درس توسط دانش آموزان تعیین می شود.



سریع تر برمی دارد.



سپاهیان از دور شَبَحی^۱ را می بینند.

—: «ای رسول خدا، کسی به سوی ما می آید».

—: «خدا کند ابوذر باشد!»

شیخ نزدیک و نزدیک تر می شود؛

یکی از سپاهیان فریاد می زند: «او ابوذر است. ابوذر می آید».

پیامبر لبخند می زند.



پیامبر خدا به استقبالش می آید.

بارها را از دوش او می گیرد.

ابوذر از شدت خستگی و تشنگی، بی حال

بر زمین می افتد.

—: «برادران، آب بیاورید؛ ابوذر خیلی

تشنه است».

لب های خشکیده اش باز می شود و با

صدایی ضعیف می گوید: «نه! لازم نیست

آب همراه دارم!»

—: «آب همراه داشتی و ننوشیدی؟»

—: «بله ... در آن مشک ... آب گوارایی

است ...».

—: «پس چرا از آن ننوشیدی؟»

—: «با خود گفتم شاید رسول خدا تشنه باشند؛

صبر کردم تا ابتدا ایشان از آن بنوشند ...».

و از حال می رود.

سپاهیان بُهت زده^۲ به ابوذر نگاه می کنند.

لبخندی پرمعنا بر لبان پیامبر خدا نقش بسته است.

۱- شیخ: سایه

۲- بهت زده: شگفت زده



رفتار ابوذر، نشانه‌ی چه چیزی بود؟

کامل کنید

حدیث زیر را با دقت بخوانید:

رسول خدا فرمود: سه کار است که باعث می‌شود محبت دوستانت به تو زیاد شود:
وقتی آن‌ها را دیدی سلام کنی؛
وقتی وارد مجلسی می‌شوند، برایشان جا باز کنی؛
آن‌ها را با نام‌هایی که نیکوست و دوست دارند، صدا بزنی.

با توجه به مفهوم حدیث بنویسید شما برای دوستانتان چه کارهای دیگری انجام می‌دهید تا دوستی شما بیشتر شود؟

عیادت هنگام بیماری

.....

.....

.....

.....



پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله می فرماید: «مؤمن آینه‌ی مؤمن است.»

به نظر شما آینه چه ویژگی‌هایی دارد که انسان‌های خوب و مؤمن در ارتباط دوستانه با یکدیگر، باید مثل آینه باشند؟

دوست مؤمن

- ۱-
.....
- ۲- پشت سر ما عیب جویی نمی‌کند.
۳-
.....
- ۴- عیب ما را بزرگ و کوچک نمی‌کند.
۵-
.....

آینه

- ۱- آینه عیب ما را فقط به ما نشان می‌دهد.
۲-
.....
- ۳- عیب ما را آرام و بی‌صدا می‌گوید و داد نمی‌زند.
۴-
.....
- ۵-
.....



گفت‌وگو کنید

در گروه‌های دو نفره به این سوالات پاسخ دهید.

تو از دوستت چه انتظاری داری؟

.....

.....

حدس می‌زنی دوستت از تو چه انتظاراتی دارد؟

.....

.....

حالا نوشته‌ات را با نوشته‌ی دوستت عوض کن. آیا تو درست حدس زده‌ای؟ آیا او درست حدس زده است؟

در این باره با هم گفت‌وگو کنید.



ایستگاه فکر

دوستان شما چه ویژگی‌ها و صفات خوبی دارند؟ چهار ویژگی خوب دوستانت را بنویس.

.....

.....

.....

.....

آیا می‌دانی تمام این صفتهایی که برای دوستانت نوشتی، صفتهای خودت هم هست؟! شاید بگویی من که بعضی از این صفتهای را ندارم! اما دیر یا زود شما هم دارای این ویژگی‌ها خواهی شد؛ می‌دانی چرا؟

برای پاسخ به این سؤال درباره‌ی این شعر با دوستان خود گفت‌وگو کن و معنای آن را در چند جمله بنویس.

پس آنکه بگویم که تو کیستی

تو اول بگو با کیان زیستی

.....

.....

.....



تدبّر کنیم

لَيْتَنِي لَمْ أَتَّخِذْ فُلَانًا خَلِيلًا

(فرد گناهکار در روز قیامت می‌گوید) ای کاش فلانی را به عنوان دوست انتخاب نکرده بودم.

سوره‌ی فرقان، آیه‌ی ۲۸

این آیه را بخوانید و درباره‌ی پیام آن با دوستانتان گفت‌وگو کنید.



ایستگاه خلاقیت

با خطّ خوش یک جمله‌ی به یاد ماندنی از آموزگارِ درباره‌ی دوستی بنویس.

.....



با خانواده

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله می‌فرماید: «دوست خوب نعمت است.»
با اعضای خانواده‌ی خود گفت‌وگو کنید؛ چرا پیامبر اسلام، دوست خوب را نعمت معرفی کرده است؟

روزی برای تمام بچه‌ها

درس ۱۲

آسمان پوشیده از ابر بود و باد شدیدی می‌وزید.
شاخه‌ها از سرما می‌لرزیدند و برگ‌ها به نوبت می‌افتادند. سردترین روزهای پاییز بود.
چند دقیقه به آخر زنگ مانده بود. خانم شریفی از جایش بلند شد و روبه‌روی بچه‌ها ایستاد.



بچه‌ها دیروز همگی
غذا خوردید؟



معلوم است که خوردیم! خانم
اجازه، منظورتان چیست؟



فکر می‌کنید همه‌ی بچه‌های
دنیا هر روز غذا می‌خورند و
سیر می‌شوند؟

بله؛ بسیاری از
کودکانِ آواره و
جنگ‌زده در سراسر
دنیا گرسنه می‌خوابند.

مگر ممکن است کسی
غذا نخورد؟



اجازه خانم!
مادر بزرگم می‌گوید، بعضی
کودکان در کشورهای فقیر
غذای کافی برای خوردن
ندارند.

راستی بچه‌ها! دیشب شما
راحت خوابیدید؟

بله...!



کودکان بسیاری،
خانه ندارند و شب‌ها
زیر پل‌ها، کنار خیابان‌ها
و در پارک‌ها
می‌خوابند.



بچه‌ها با
کنجکاوی پرسیدند:
چه خطری؟

عزیزانم! دیشب نگران نبودید؟
خطری شما را تهدید نکرد؟



اجازه!
مثل کودکان فلسطینی که
روزها و شب‌ها آرامش
ندارند.

بچه‌های زیادی دیشب
از شدت صدای گلوله و
انفجار و هواپیمای جنگی
خواب نداشتند و تا صبح
بیدار ماندند و از ترس
لرزیدند!





بچه‌ها! دوست دارید روزی بیاید
که همه‌ی کودکان دنیا شب‌ها بدون
گرسنگی و نگرانی و با آرامش بخوابند؟

بچه‌ها با خوشحالی سرهایشان
را تکان دادند.
- ای کاش چنین روزی بیاید!



خانم شریفی به ابرهای پشت پنجره چشم دوخت و گفت: «بچه‌ها! روزی که امام مهربان ما ظهور کند، دوران ستمگران به پایان می‌رسد و همه‌ی بچه‌های دنیا در آن روز زیبا، شاد و خندان هستند. ما برای آمدن مهدی موعود^۱، که خدا و پیامبرش، مژده‌ی آمدن او را به ما داده‌اند، دعا می‌کنیم و هرگاه نام آن حضرت را به زبان می‌آوریم، می‌گوییم: عَجَلُ اللَّهِ فَرَجَهُ، یعنی خدا ظهورش را نزدیک گرداند، زیرا آن حضرت با خود هدیه‌هایی می‌آورد که دنیا پر از لبخند و شادی می‌شود».

۱- موعود یعنی وعده داده شده

حضرت مهدی عَجَلَّ اللهُ فَرَجَهُ با خود چه هدیه‌هایی می‌آورد؟



هریک از این هدیه‌ها، چطور باعث خوشحالی همه‌ی مردم جهان می‌شود؟



بررسی کنید

مردم با یکدیگر.....

دنیا.....

بدی‌ها.....

وقتی امام زمان عَجَلَّ اللهُ فَرَجَهُ
ظهور کند....



تدبّر کنیم

خداوند در قرآن به انسان‌ها وعده داده است:

جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا

حق می‌آید و باطل نابود می‌شود؛ بدون تردید باطل نابودشدنی است.

سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۸۱

به نظر شما چه ارتباطی میان این وعده و مفهوم این آیه وجود دارد؟



دعا کنیم

برای زیباتر شدن جهان چه آرزوهایی دارید؟ آن‌ها را در چند سطر بنویسید.

.....

.....

.....

برای رسیدن به این آرزوها چه دعایی می‌کنید؟

.....

.....



منظرم که گل دهد
درخت آرزوی من
تشنگ و تازه تر شود
تام رنگ و بوی من

منظرم که پر کشد
کلاغ ظلم و دشمنی
تام زندگی شود
پر از امید و روشنی

منظرم و می رسی
به شهر ما، به داد ما
ای که همیشه می تپد
قلب شما به یاد ما

مدی وحیدی صدر

منظرم تا برسی
مرا ز غم رها کنی
زمین خسته را پر از
محبت و صفا کنی



روز جمعه بود.

پدر دفتر یادداشتش را آرام آرام نگاه می کرد.

اسم تمام خویشاوندان در آن بود؛ خویشاوندان پدرم و خویشاوندان مادرم.

پدر گفت: «این هفته نوبت دیدار با خاله نرگس است».

من و نجمه و هُدی کوچولو خیلی خوشحال شدیم. خیلی او را دوست داریم.



خاله نرگس، خاله‌ی پدرم است. او پیرزن بسیار مهربانی است و تنها زندگی می‌کند.
زنگ خانه‌اش را زدیم. چند لحظه منتظر ماندیم؛ صدایی نیامد.
دوباره زنگ زدیم و صبر کردیم؛ اما خبری نشد.
حدس زدیم زنگ در خراب است. در زدیم؛ باز خبری نشد.
پدر کمی محکم‌تر به در کوبید!
— «آدم!» ...

صدای خاله نرگس از دور به گوش رسید. خدا را شکر، صدای در را شنید.
وقتی در را باز کرد، انگار دنیا را به او داده‌اند.
صورتش مثل گل شکفت و با خوشحالی گفت: «خوش آمدید! صفا
آوردید!»

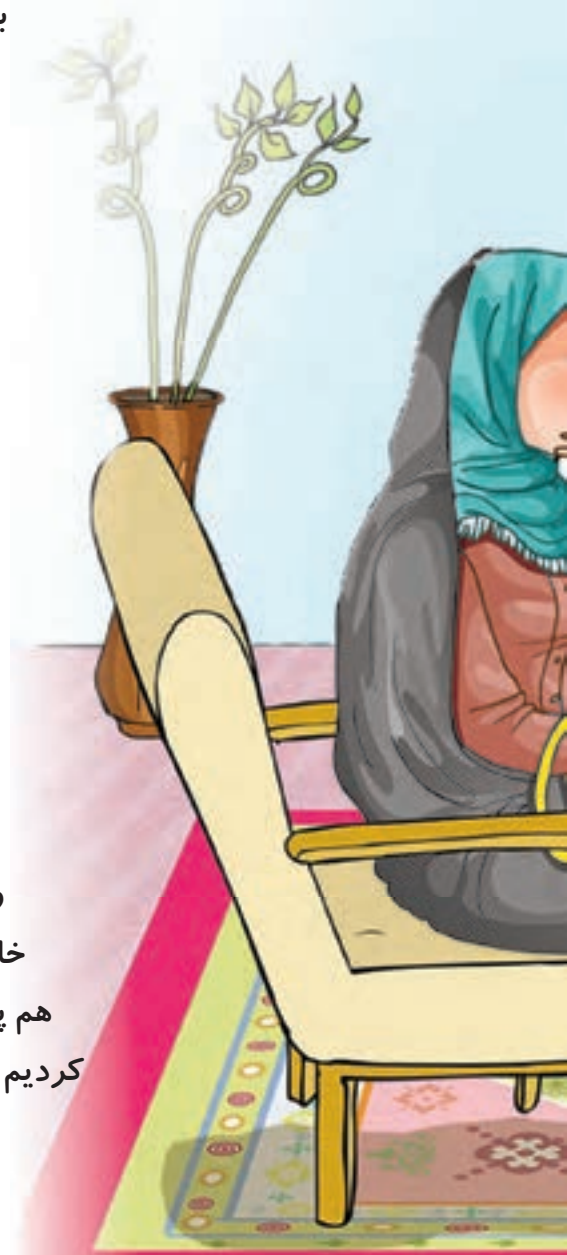
با دست‌های پر چین و چروک و با چشم‌های شاد، یکی‌یکی ما را
نوازش کرد و بوسید و با همه احوال‌پرسی کرد.
داخل شدیم. خانه‌اش خیلی تمیز و مرتب بود.
دور هم نشستیم و تعریف‌ها شروع شد.

خاله نرگس گفت: «دلم خیلی برایتان تنگ شده بود. ببخشید
پشت در ماندید. مدّتی است شنوایی من کم شده و زنگ در
هم خراب است. دوست داشتم به دیدارتان بیایم؛ اما هوا
سرد است و من هم نمی‌توانم زیاد از خانه بیرون بیایم؛ خیلی
خوشحال شدم!»

آن روز خیلی به ما خوش گذشت و چیزهای زیادی یاد گرفتیم!
خاله نرگس خاطره‌های جالبی از فرزند شهیدش تعریف کرد
و از زندگی مردم در زمان قدیم و از دوران کودکی‌اش برایمان
گفت.

پدر زنگ خانه را تعمیر کرد. مادرم هم به خاله قول داد تا او را
پیش یک پزشک ببرد.
وقتی به خانه برگشتیم به مادرم گفتم: «چقدر خوب شد که به خانه‌ی
خاله نرگس رفتیم.»

هم پای صحبت یک انسان با تجربه و مهربان نشستیم و هم به او کمک
کردیم و مشکلش را برطرف کردیم.





با توجه به داستان «خاله نرگس»، درباره‌ی موارد زیر با دوستانتان گفت و گو کنید.

- بهترین روز برای دیدار با خویشاوندان
- یک پیشنهاد برای اینکه بتوانیم به دیدار همه‌ی آشنایان برویم.
- کارهای پسندیده‌ای که در دیدار با خویشاوندان می‌توانیم انجام دهیم.



پیشوایان دین ما به دیدار خویشاوندان (صله‌ی رحم) بسیار سفارش نموده‌اند. در اینجا برخی از سخنان ایشان را با هم می‌خوانیم. کلمات جا افتاده را از گلدان‌ها بیایید و در جای خالی بنویسید.

* خداوند کسانی را که به دیدن خویشاوندان خود می‌روند و از حال آن‌ها جویا می‌شوند، دوست دارد و اخلاق آن‌ها را می‌کند.

* وقتی به دیدار خویشاوندان می‌رویم، دل‌های ما به هم نزدیک و قهرها به تبدیل می‌شود. صله‌ی رحم، انسان را شاداب می‌کند و به او می‌دهد.

* رفت و آمد با خویشاوندان موجب زیاد شدن و جسم می‌شود.





پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می فرماید:
 «یکی از بهترین کارها، دیدار خویشاوندان است. هر کس به دیدار خویشاوندان برود، خدا به او پاداش زیادی می دهد.»

به نظر شما دیدار خویشاوندان، چه فایده هایی دارد؟

ایستگاه فکر



فکر کن بزرگ فامیل هستی و قرار است چند قانون برای دیدار خویشاوندان وضع کنی تا همه بیشتر به هم سر بزنند؛ چه قانون هایی برای این کار می نویسی؟
 ۱ - همه باید هر هفته به دیدار پدر بزرگ و مادر بزرگ برویم.

۲ -
 ۳ -
 ۴ -

به نظر شما وقتی به دیدار خویشاوندان می رویم، باید چه کارها و آدابی را رعایت کنیم؟

۱ - سلام کردن به بزرگ ترها.

۲ -
 ۳ -
 ۴ -

دعا کنیم



خدایا! کمک کن تا به خویشاوندانم نیکی کنم و به آنها احترام بگذارم.
 خدایا! یاری ام کن تا با آنان مهربان باشم و اذیتشان نکنم.
 خدایا!

بچه‌ها سلام!

من کوه نور هستم؛ معروف‌ترین کوه در سرزمین عربستان. کنار مکه ایستاده‌ام. اسم «غار حرا» را حتماً شنیده اید. این غار درون من است. من از گذشته‌های دور ماجراهای زیادی را از نزدیک دیده‌ام و خاطره‌های بسیاری در سینه دارم. یکی از شیرین‌ترین خاطراتم درباره‌ی بانوی بزرگ مکه است.



او یکی از ثروتمندترین زنان مکه بود؛ خدا را بسیار دوست داشت و برخلاف بیشتر مردم مکه که بت پرست بودند، خدای یکتا را می پرستید.

با اینکه ثروتمندان مکه خواستگار او بودند، او با پیامبر اسلام ازدواج کرد.

دشمنان خدا از این کار خیلی ناراحت شدند و او را ترک کردند. خیلی ها حتی به او سلام نمی کردند، اما او همیشه خوشحال بود و خدا را شکر می کرد.

این بانوی بزرگ، در برابر تمام سختی ها صبر کرد و هرگز حاضر نشد از یاری پیامبر خدا دست بردارد.

پیامبر بارها از دامنه ی من بالا می آمد و در غار حرا، خدا را عبادت می کرد.

این بانوی مهربان هم گاهی با او همراه بود و گاهی با کوله بار آب و غذا از مکه به طرف من می آمد.

با عشق به پیامبر، خود را از دامنه های من بالا می کشید و به نزد او می رفت.

شیب من تند است و صخره هایم تیز و قائم بلند. بالا آمدن از من بسیار سخت است اما او بارها بدون خستگی از این راه پر پیچ و خم عبور کرد.

هنگامی که پیامبر خدا در کنار کعبه نماز می خواند، حضرت علی و او نیز پشت سرش می ایستادند.



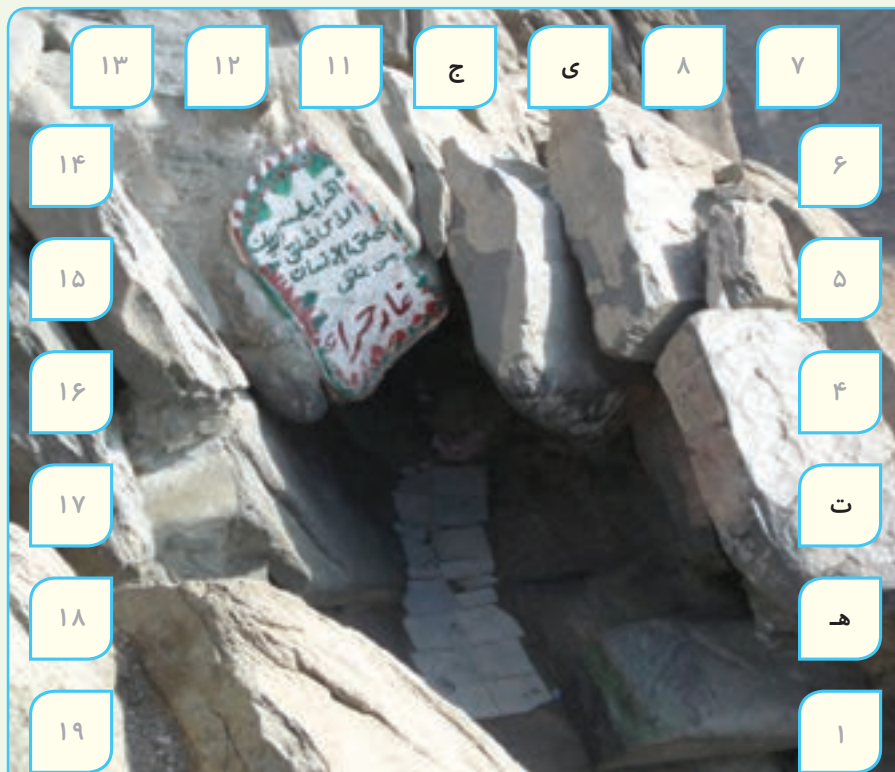
او اولین بانوی مسلمان است.
روزی شنیدم خدا به پیامبرش مژده داد که هدیه‌ای بسیار گران‌بها به او خواهد داد و مدّتی بعد خداوند، فاطمه را به او و همسرش بخشید.
دشمنان اسلام، پیامبر و یارانش را سه سال در محاصره نگه داشتند و آن‌ها را از آب و غذا محروم کردند. این بانوی فداکار و دختر دوساله‌اش فاطمه نیز در این مدّت، آنجا بودند و مثل همه در رنج و سختی زندگی می‌کردند.
او با اینکه سال‌ها در ناز و نعمت زندگی کرده بود، رنج‌ها و گرسنگی‌ها را تحمّل کرد و همه‌ی ثروتش را برای کمک به پیامبر و یارانش خرج کرد.
پیامبر خدا هم خیلی او را دوست داشت.
چهره‌ی خدیجه، این بانوی مهربان و فداکار را هرگز از یاد نخواهم برد.

برایم بگو

خداوند چه نعمت‌هایی به حضرت خدیجه بخشیده بود؟
به نظر شما بهترین این نعمت‌ها کدام بود؟

- پاسخ‌ها را در خانه‌ها بنویسید. سپس حروف را به ترتیب اعداد بخوانید تا سخن پیامبر کامل شود.
- ۱- حضرت خدیجه، اولین مسلمان است. (۶-۱۴)
 - ۲- برخلاف بیشتر مردم مکه، که بت پرست بودند، حضرت خدیجه یکتا را می‌پرستید. (۷-۸-۵-۱۶)
 - ۳- حضرت خدیجه با و استقامت در کنار پیامبر همه‌ی سختی‌ها را تحمل کرد. (۱۵-۱۷-۴)
 - ۴- حضرت خدیجه، نسبت به پیامبر بسیار و فداکار بود و هرگز از یاری پیامبر دست برنداشت. (۱۸-۱۱-۱۲-۱-۱۳-۱۹)

پیامبر اسلام می‌فرماید: «به خدا قسم، پروردگار نکرد. وقتی همه به من کفر می‌ورزیدند، او به من ایمان آورد و با ثروت خود به کمک شتافت.»





ایستگاه فکر

حضرت خدیجه سلام الله علیها چه ویژگی‌هایی داشت که پیامبر او را این اندازه دوست داشت؟

حمایت وقتی که پیامبر و یارانش
در رنج و سختی زندگی می‌کردند.

مادر شایسته‌ی
.....

.....
.....

بهترین وقتی که یاران
پیامبر اندک بودند.



بگرد و پیدا کن

در این جدول، کلماتی قرار داده شده است. از بین آن‌ها چهار کلمه را انتخاب و ارتباط آن را با داستان
«اولین بانوی مسلمان» بیان کنید.

م	پ	ح	ن	و	ر	و	ن
ک	ی	ک	ر	ی	ا	ا	ف
ه	ا	ع	ا	ا	س	م	د
ت	م	ب	ی	ب	ل	س	ا
د	ب	ه	م	ط	ا	ف	ک
ا	ر	ژ	ا	ا	م	م	ا
ب	ن	ل	ن	م	ا	ز	ر
ع	ر	ب	س	ت	ا	ن	ی

.....

.....

.....

.....

چند روزی بود که کمردرد، حسابی آزارش می‌داد.
توانایی‌اش کم شده بود و به سختی کار می‌کرد. همسرش، خاله کوکب پا به پای او زحمت می‌کشید،
اما باز نمی‌توانستند حیاط مدرسه و راهروها و کلاس‌ها را خوب نظافت کنند.
مدیر مدرسه از دستش راضی نبود و چند بار به او تذکر داده بود.
خیلی نگران بود.
— خدایا اگر شخص دیگری را به جای من بیاورند؛ اگر این خانه‌ی کوچک را از من بگیرند؛ با دست
خالی کجا بروم؟
نمی‌دانست چه باید بکند؟ بنده‌ی خدا خانمش هم خیلی غصه می‌خورد.
روزها به سختی می‌گذشت تا یک روز صبح، همین که خاله کوکب به طرف حیاط رفت، دید همه‌جا



خیلی خوب جارو شده است.

خیلی تعجب کرد! به طرف کلاس‌ها رفت؛ آن‌ها هم تمیز و جارو شده بودند!

— «خدایا! چه کسی مدرسه را جارو کرده؟»

نگران شد!

— «شاید همسرم مخفیانه این کار را کرده است تا من نفهم؟»

وقتی ماجرا را به همسرش گفت او هم بسیار شگفت‌زده شد و گفت: «نه کار من نیست».

بابا مراد و خاله کوکب تا شب؛ مدرسه را زیر نظر گرفتند تا بدانند کار چه کسی بوده است؛ اما متوجه نشدند.

صبح روز بعد دوباره دیدند که مدرسه خیلی تمیز و پاکیزه است! باز تا آخر شب نفهمیدند کار کیست!

مدرسه بسیار تمیز و مرتب بود و آقای مدیر هم بسیار خوشحال و راضی!

سرایدار و همسرش تصمیم گرفتند هرطور شده بفهمند کار چه کسی بوده است.

آن شب تا صبح بیدار ماندند.

نزدیک طلوع آفتاب، ناگهان دیدند پسر بچه‌ای با لباس ساده، آرام از دیوار مدرسه پایین پرید. جارو

را برداشت و شروع کرد به جارو زدن.

قیافه‌اش آشنا بود. به سرعت به سوی او رفتند.

پسر بچه خجالت کشید و سرش را پایین انداخت و سلام کرد.

اشک در چشم‌هایشان جمع شده بود.

— «پسر جان اسمت چیست؟»

— «عبّاس بابایی»

نمی‌دانستند چگونه از او تشکر کنند.

— «پسر جان! تو باید درس بخوانی! این کارها وظیفه‌ی ماست».

— «من که به شما کمک می‌کنم، خدا هم در درس‌هایم به من کمک می‌کند».

برایم بگو



از کار خلبان قهرمان، شهید عبّاس بابایی چه آموختید؟

.....



بررسی کنید

آیا برای کمک به دیگران همیشه باید منتظر باشیم تا آن‌ها از ما کمک بخواهند؟



هفته‌ی گذشته دوستم نتوانست به مدرسه بیاید.
من امروز



پای دوستم شکسته است و با عصا به مدرسه
می‌آید. من



دوستم امروز لقمه‌اش را در خانه جا گذاشته است.
من



گفت‌وگو کنید

با توجه به داستان، درباره‌ی معنای این سخن از امام علی علیه السلام با دوستان خود گفت‌وگو کنید.

«برترین نیکی، کمک به دیگران است.»



این قصه را بخوانید؛ سپس عبارت پایان آن را کامل کنید.

نرم نرمک باران می بارید.

کیفم روی دوشم بود و به سوی مدرسه می رفتم . دست هایم یخ کرده بودند.

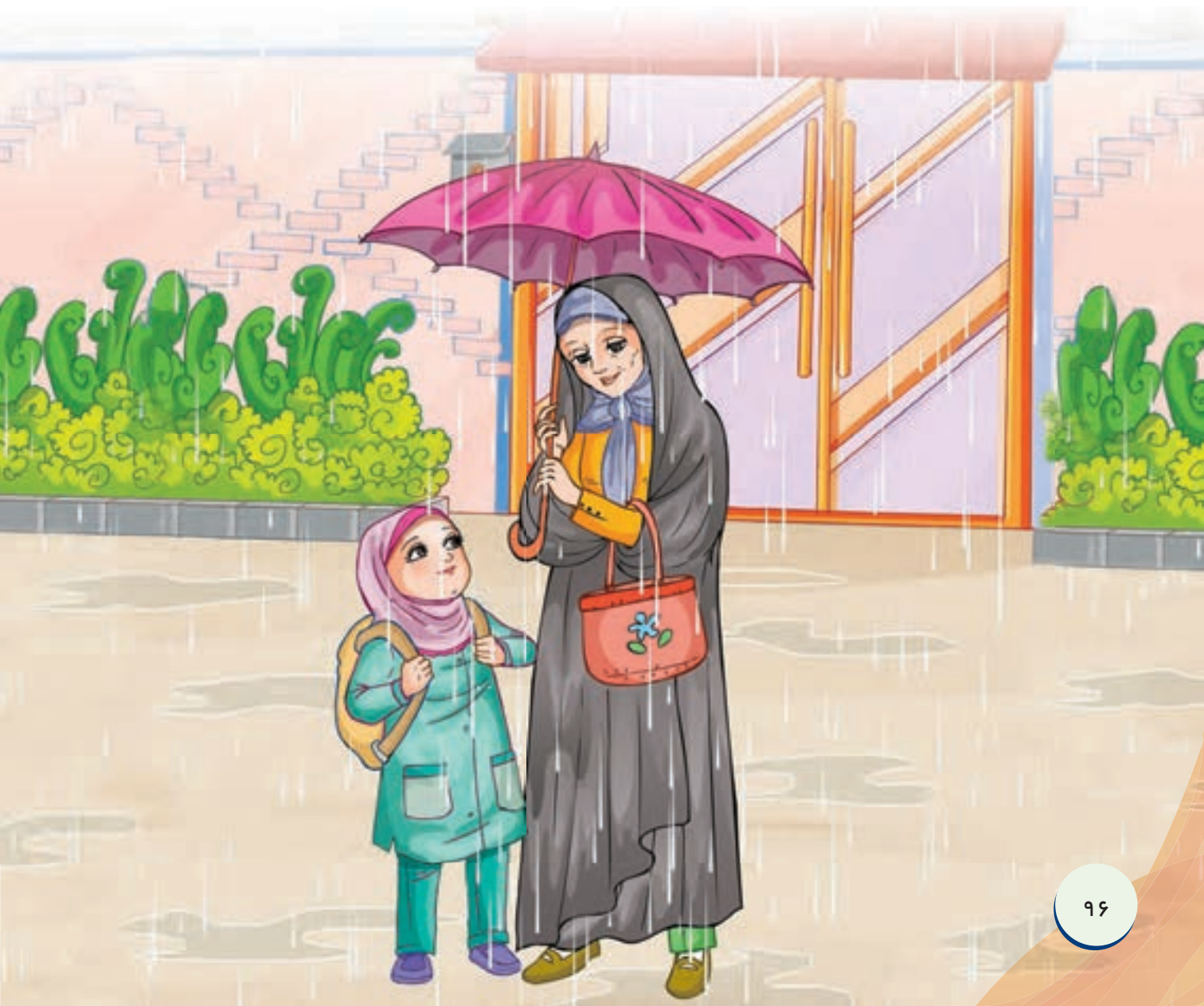
باران، کم کم شدید شد و من بدون چتر تندتند از کوچه ها می گذشتم.

قطره های باران به صورتم می خورد و بیشتر سردم می شد.

ناگهان احساس کردم حتی یک قطره باران هم به صورتم نمی خورد. فکر کردم باران قطع شده اما وقتی

دقت کردم، دیدم خانمی چتر خود را بالای سرم گرفته است.

صورت مهربانی داشت. به او سلام دادم و او هم با لبخند جوابم را داد.



خانم مهربان تا درِ مدرسه همراه من آمد و بعد با من خداحافظی کرد و برگشت.
با اینکه مسیرش با من یکی نبود اما برای کمک کردن به من تا جلوی درِ مدرسه آمده بود. چه خانم مهربانی!

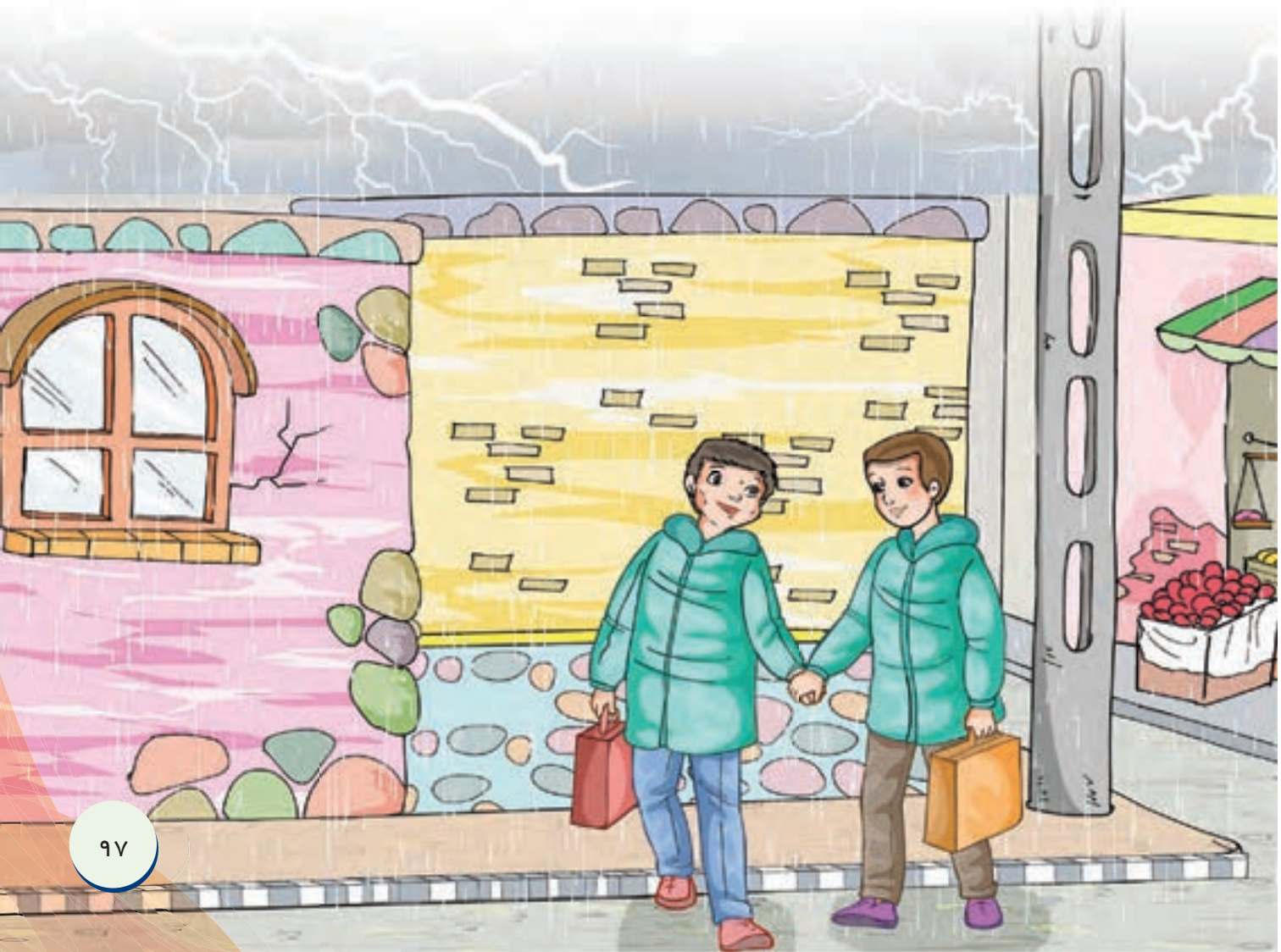
وقتی مهربانی آن خانم را دیدم، با خودم تصمیم گرفتم



ایستگاه فکر

داستان زیر را بخوانید و جمله‌ی پایان آن را کامل کنید.

زمستان آن سال هوا خیلی سرد بود.
همه‌ی بچه‌ها با لباس‌های گرم و پشمی به مدرسه می‌آمدند.
پدر علی برای او یک بارانی گرم خریده بود، تا در این هوای سرد زمستانی بپوشد.
یک روز مادر علی متوجه شد که علی بارانی خود را نمی‌پوشد و با همان لباس‌های خود به مدرسه می‌رود!



وقتی علی از مدرسه برگشت، از او پرسید: علی جان! چرا بارانیات را نمی‌پوشی؟!
علی سرش را پایین انداخت و گفت: من هر روز با هم‌کلاسی‌ام به مدرسه می‌روم. او بارانی ندارد و سردش می‌شود؛ من هم نمی‌پوشم تا مانند او باشم و او ناراحت نشود.
مادر لبخندی زد و فردای آن روز یک بارانی گرم دیگر خرید و به یک بهانه به دوست علی هدیه کرد.
از آن پس علی* بارانی‌اش را می‌پوشید و خوشحال و خندان با دوستش به مدرسه می‌رفت.



آدم‌های موفق و بزرگ مانند سردار شهید علی صیّاد شیرازی، در
کودکی هم



تدبّر کنیم

أَحْسِنْ كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ

به دیگران نیکی کن؛ آن چنان که خدا به تو نیکی کرده است.

سوره‌ی قصص، آیه‌ی ۷۷

چه ارتباطی میان این آیه و داستان‌هایی که خواندید وجود دارد؟

* خاطره‌ای از کودکی سردار شهید علی صیّاد شیرازی

باز هم برنده شد!
تک تک بچه‌ها را پشت سر گذاشت و به خط پایان رسید.
هیجان زده فریاد کشید: «هیچ کس نمی‌تواند از اسب طلایی من جلو بزند!»
احسان مهارت خوبی در دوچرخه سواری دارد. دوچرخه‌اش هم خیلی جالب است؛ تند و تیز،
سبک، روان و بسیار زیبا، بدنه‌ی طلایی‌اش زیر نور می‌درخشد!
نام قشنگی هم برایش گذاشته است: اسب طلایی!
خیلی دوست دارم سوار دوچرخه‌اش بشوم.



عصر چهارشنبه ...

احسان با دوچرخه‌اش در خانه‌ی ما آمد؛ لبخند زد.
– «سلام حمید. اسب من دو روز در خدمت شما!»
هیجان زده شدم.
– «برای چی؟»
– «دو روز به مسافرت می‌رویم. گفتم شاید دوست داشته باشی اسبم در این مدت پیش تو باشد. یال و بدنش را حسابی شسته‌ام. هر جا دوست داری با آن برو.»
خداحافظی کرد و رفت.
چند قدم که دور شد، سرش را برگرداند و لبخندزنان گفت:
«به آب و علف نیاز ندارد! فقط مراقب باش زخمی نشود. عصر جمعه اسبم را بیاور.»
با شور و شوق بسیار سوار شدم.
عجب دوچرخه‌ای!
چند بار تا ته کوچه رفتم و برگشتم. در این لحظه مادرم وارد کوچه شد.



— «سلام! احسان دوچرخه‌اش را دو روز به من داده است».
هیجان زده چرخ جلوییش را بلند کردم و محکم به زمین کوبیدم.
مادرم با ناراحتی گفت: «عزیزم! این امانت مردم است. باید از آن درست استفاده کنی. اگر دوچرخه‌اش را خراب کنی، خسارتش را باید بدهی».



صبح پنجشنبه ...

— «جعفر! جعفر! زود بیا دم در!»
جعفر به همراه برادرش رضا دم در آمد.
تا نگاهش به دوچرخه افتاد، چشم‌هایش از خوشحالی برقی زد.
— «اسب طلایی احسان! زیر پای تو چه می‌کند؟»
— «تا دو روز دست من است. بیا تو هم سوار شو چند دور بزن».
رضا پرسید: «از صاحب دوچرخه اجازه گرفته‌ای تا آن را به دیگران هم بدهی؟»
با تعجب گفتم: «اجازه برای چی؟ دو روز اختیار این اسب با من است!»
رضا لبخندی زد.
— «شما که صاحبش نیستی. اگر احسان اجازه ندهد، نمی‌توانی آن را به شخص دیگری بدهی».



عصر جمعه ...

سوار اسب طلایی شده بودم و دور حیاط می‌چرخیدم.
مادرم پنجره را باز کرد:
— «حمید جان، زودتر دوچرخه‌ی احسان را
برایش ببر».
— «بعد از شام می‌برم!»
مادرم با تعجب نگاهم کرد.
— «مگر خودش نگفته بود عصر جمعه دوچرخه
را بیاور. عصر جمعه الآن است نه بعد از شام».
از حرکت ایستادم. دوست داشتم تا شب با آن
بازی کنم.
با خودم فکر کردم
.....



● حمید به چه چیزی فکر می‌کرد و چه تصمیمی گرفت؟

تدبّر کنیم

إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا

خدا فرمان می‌دهد که امانت‌ها را به صاحبانش بازگردانید.

سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۵۸

با توجه به داستان درس به نظر شما چگونه می‌توانیم به این آیه عمل کنیم؟

.....

.....

.....

حالا فکر می‌کنید، کدام‌یک از این بچه‌ها، امانت‌دار خوبی بودند؟

● وحید پاک‌کنی را که در مدرسه از دوستش به امانت گرفته بود به خواهر کوچکش داد تا از آن استفاده کند.

● ستاره در کتابی که از دوستش به امانت گرفته بود برای یادگاری چند جای آن گل کشید و جمله‌ای زیبا نوشت.

● سینا و سعید، اسمشان را روی نیمکت مدرسه نوشته‌اند تا یادگاری بماند.

● مریم ظرف نذری همسایه را فوراً شست؛ در گوشه‌ای از آشپزخانه گذاشت تا در اولین فرصت، آن را به همسایه بازگرداند.

● لیلا می‌خواست کتابی را که برای یک هفته از کتابخانه امانت گرفته بود، بازگرداند؛ اما آن قدر سرگرم کارهای دیگر خود شد که این کار را فراموش کرد.



ایستگاه فکر

اگر به امانت دیگران ضرر برسانیم، باید چه کار کنیم؟



بررسی کنید

معلم ما دانش آموزان کلاس را به گروه‌های پنج نفره تقسیم کرده است و میان گروه‌ها بازی پیام‌رسانی را اجرا می‌کند. معلم به سمت من می‌آید، خم می‌شود و جمله‌ای را آهسته در گوشم می‌گوید. سپس می‌ایستد و می‌گوید؛ این جمله را در گوش نفر بعدی بگو. می‌خواهم ببینم این جمله تا نفر آخر گروه چه می‌شود!*



گفت‌وگو کنید

بین ضرب‌المثل یک کلاغ و چهل کلاغ با موضوع «امانت‌داری» چه ارتباطی وجود دارد؟



دعا کنیم

خدایا!

ای که در قرآن به ما فرمان داده‌ای تا امانت را به صاحبش باز گردانیم؛
کمکم کن تا امانت‌دار خوبی باشم و کتاب دوستم را همان‌گونه که قرض گرفته‌ام به او باز گردانم.
کمکم کن تا

* آموزگاران محترم برای اجرای بهتر این فعالیت به راهنمای معلم مراجعه کنند.

پدرم آلبومش را باز کرده بود و با هم عکس‌ها را تماشا می‌کردیم. هر کدام را نمی‌شناختم، پدرم معرفی می‌کرد. یکی از آن‌ها تصویر جوانی بود که با مهربانی دست خود را روی شانه‌ی کودک‌کی گذاشته بود و هر دو لبخند بر لب، کنار رودخانه ایستاده بودند. پدرم خم شد و صورت آن مرد جوان را بوسید و گفت: «این آقا، اولین معلّم من است و این عکس روز اردوی ماست. وقتی می‌خواستیم از اردو برگردیم، من گفتم آقا اجازه! دوست دارم با شما عکس بگیرم. او هم با مهربانی دستش را روی شانه‌ی من گذاشت و با هم عکس گرفتیم. یادش به خیر! چه روز خوبی بود.» پرسیدم: «اسم ایشان چیست؟»

پدرم گفت: «آقای بهاری. خیلی او را دوست دارم. او خیلی چیزها به من آموخت: قرآن، حروف الفبا، جمله‌سازی، ریاضی، شعر و یک دنیا حرف شنیدنی و زیبا. من به پدرم گفتم: «چه جالب! اسم خانم معلّم ما هم خانم بهاری است.»

پدرم غرق تماشای عکس آقای بهاری بود.

پرسیدم: «آقای بهاری الان کجاست؟»

پدرم گفت: «در خیابان لاله در یک خانه‌ی بزرگ و قدیمی زندگی می‌کند. چند سال او را ندیده بودم اما خوشبختانه پارسال او را در یک کتاب‌فروشی دیدم. انگار دنیا را به من داده بودند؛ خیلی خوشحال شدم و نشانی‌اش را گرفتم و اتفاقاً پس فردا که روز معلّم است، می‌خواهم

به دیدن او بروم.

معلّم خیلی عزیزاست. پیامبر خدا می‌فرمایند: «به کسی که از او دانش می‌آموزید، احترام بگذارید.»

من گفتم: «من هم می‌آیم؛ خیلی



دوست دارم او را ببینم». روز معلّم بود. من و پدرم با یک دسته گل به دیدار آقای بهاری رفتیم. خانمی با چادر گل‌دار در را باز کرد و گفت: «بفرمایید!» وای چه جالب! خانم بهاری بود! — «سلام خانم!» خانم بهاری تا مرا دید، صورتش مثل گل شکفت. — «سلام عزیزم! شما کجا؛ اینجا کجا؟ خانه‌ی ما را چگونه پیدا کردی؟ بفرمایید!» شگفت زده شده بودم! داخل رفتیم. آقای بهاری با عصا در حیاط قدم می‌زد. پدرم با مهربانی به سوی او رفت و او را به گرمی در آغوش گرفت. او هم پدرم را با مهربانی بوسید و احوال‌پرسی کرد و بعد دست روی شانه‌ی پدرم گذاشت و به خانم بهاری گفت: «این آقا که به دیدار من آمده است، دانش‌آموز من است.» خانم بهاری هم دست روی شانه‌ی من گذاشت و گفت: «این دختر ناز هم دانش‌آموز من است.» آقای بهاری لبخند زد: «چه خوب! خانه‌ی ما امروز مدرسه شده است. مدرسه‌ای صمیمی با دو معلّم و دو شاگرد!»



بهترین راه تشکر از معلّم چیست؟

کامل کنید

جاهای خالی را با استفاده از کلمات مناسب کامل کنید:

پاسخ

سکوت

محبت

قوی

بلند

احترام

بزرگ

امام سجّاد علیه السّلام:
«حقّ معلّم بر تو این است که او را
بشماری و به او بگذاری.»

امام علی بن الحسین علیه السّلام:
«حقّ معلّم بر تو (شاگرد) این است که
زمانی که یکی از شاگردان از او سؤال
می کند، تو ندهی.»

امام زین العابدین علیه السّلام:
«شاگرد نباید صدایش را در برابر معلّم
..... کند.»

امام چهارم علیه السّلام:
«وقتی معلّم صحبت می کند، کنید
و خوب به حرف هایش گوش کنید.»

شما به کدام یک از این وظایف عمل می کنید؟

و يُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ

(خدا پیامبری از خودشان برانگیخت) تا آن‌ها را تربیت کند و به آن‌ها قرآن و دانش بیاموزد.

سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۶۴

این سخن از امام خمینی (ره) را بخوانید.

معلّمی، شغل انبیاء است.

معلّم‌ها چه کاری انجام می‌دهند؟

کار پیامبران چیست؟

چه شباهتی میان کار آن‌ها وجود دارد؟

ایستگاه خلاقیت

با خطّی خوش نام معلّمان عزیزت در سال‌های گذشته و امسال را بنویس؛ با جمله‌ای محبّت‌آمیز از آن‌ها تشکّر کن و بهترین خاطره‌ای که از آن‌ها داری را برای دوستان خود تعریف کن.

.....
.....
.....

.....
.....
.....

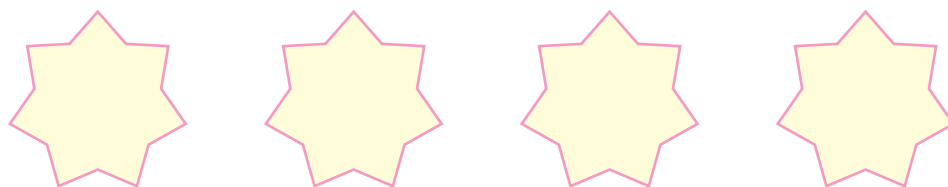
.....
.....
.....

مثل مادر

سلام ای با من و گل های صمیمی
 دو دستم را گرفتی مثل مادر
 مرا بردی به باغ سبز ایمان
 من از دست تو نوشیدم وفارا
 کلید گنج دین در دست داری
 معلم از تو، هستم سبز و پر بار
 سلام ای یار و غم خوار قدیمی
 مرا پرواز دادی چون کبوتر
 به سوی آیه های نور و قرآن
 من از چشمان تو دیدم خدا را
 تو راه انبیا را می سپاری
 مرا در سایه ی لطفت نگه دار

با خانواده

با کمک اعضای خانواده، نام چند معلم شهید یا فداکار را که می شناسید در ستاره های زیر بنویسید.



بچه‌ها تازه در کلاس حاضر شده بودند که معلّم وارد شد. بعد از کمی سکوت، معلّم رو به بچه‌ها کرد و گفت: «می‌خواهم برایتان فیلمی از بازدید باغ پرندگان نمایش دهم». بچه‌ها که از شنیدن این خبر خیلی خوشحال شده بودند، بی‌صبرانه منتظر نمایش فیلم بودند. معلّم ادامه داد «البته در مورد این فیلم با شما صحبت‌هایی دارم. بهتر است قبل از آن، همه‌ی شما این فیلم را ببینید».

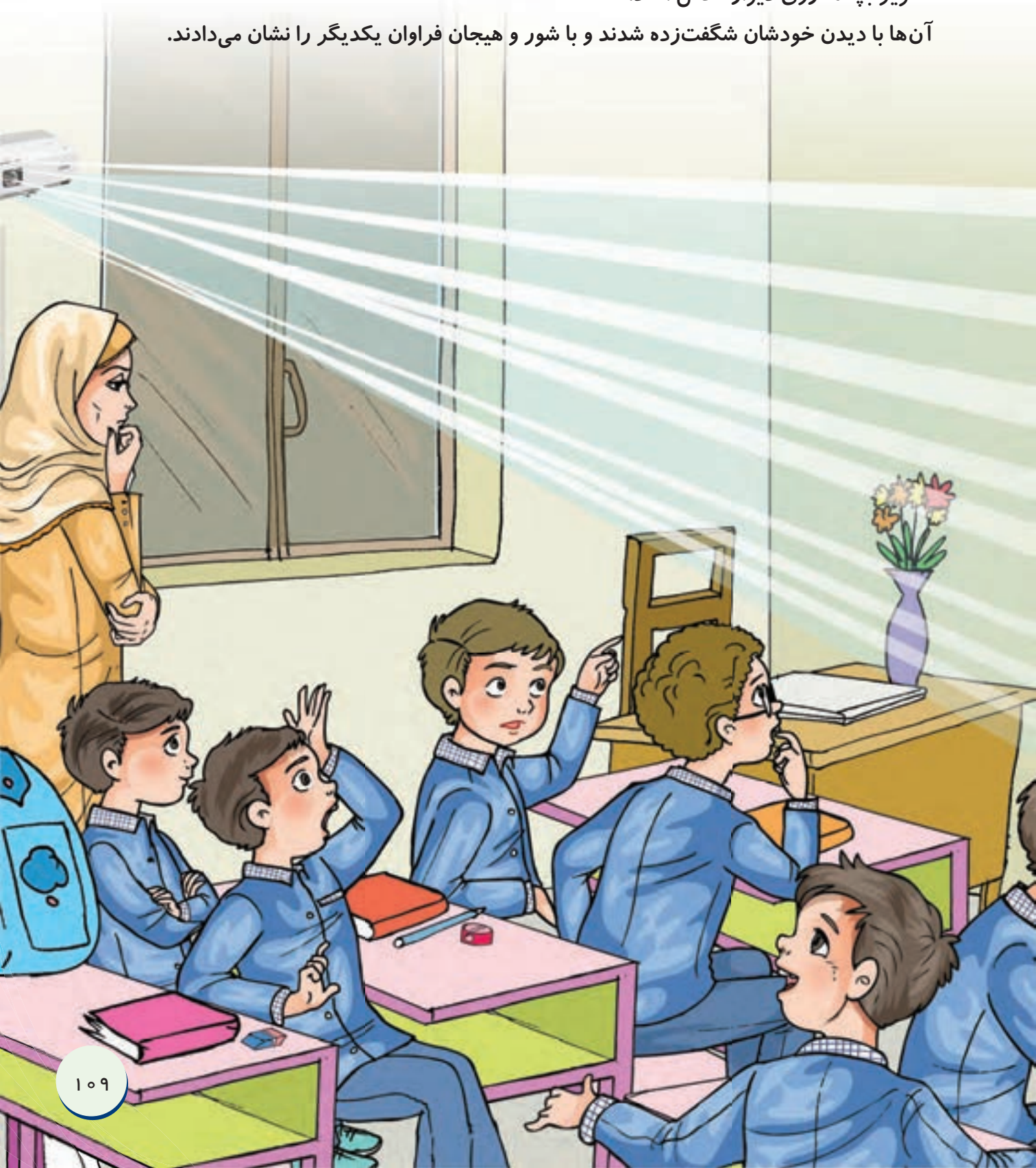


با شنیدن این سخن بچه‌ها با تعجب به یکدیگر نگاه کردند...



تصویر بچه‌ها روی دیوار کلاس افتاد.

آن‌ها با دیدن خودشان شگفت‌زده شدند و با شور و هیجان فراوان یکدیگر را نشان می‌دادند.



فیلم زمان ورود بچه‌ها را به باغ نشان می‌داد. بعضی آهسته وارد باغ می‌شدند و برخی دیگر با عجله. چند نفر به دنبال هم می‌دویدند که ناگهان یکی از آن‌ها سُرخورد و روی زمین افتاد. یکی از بچه‌ها به جای کمک به او با دست او را نشان داد و زد زیر خنده! اما یکی دیگر از بچه‌ها دوان دوان به سمت او آمد و دست او را گرفت تا بلند شود.

سپس تصاویری از داخل باغ پخش شد؛ یکی از بچه‌ها به دنبال طاووسی می‌دوید تا پر او را بکند! یکی دیگر نیز برای یک قوی سفید زیبا، تکه‌ای پوست هندوانه انداخت و قوی بیچاره هم به خیال اینکه غذا برایش انداخته‌اند، آن را خورد. خوردن همان و گیر کردن در گلو همان! قوی سفید با هزار بدبختی توانست آن را از گلوی بیرون بیدارد. در این لحظه دوتا از بچه‌های کلاس سرشان را پایین انداختند.

دوربین، گوشه‌ی دیگری از باغ را نشان داد. دو نفر از بچه‌ها همراه با یکی از دوستانشان، که پایش شکسته بود و به سختی با عصا راه می‌رفت حرکت می‌کردند و مراقب او بودند. یکی از آن‌ها به سمت آب‌خوری رفت و یک لیوان آب برای او آورد. گوشه‌ی دیگر نیز چند نفر مشغول خوردن میوه و کیک بودند و پوست و زباله‌ی آن را روی زمین می‌انداختند. صحنه‌ها یکی بعد از دیگری می‌آمدند و می‌رفتند. هر چه از زمان فیلم می‌گذشت، صدای همهمه و خنده کمتر می‌شد.

همه غافلگیر و بعضی شرمنده شده بودند!





بعد از پایان فیلم، معلّم رو به بچه‌ها کرد و گفت:

«بچه‌ها! این تنها یک فیلم از یک ساعت حضور ما در باغ پرندگان بود که دوربین‌های باغ آن را ثبت کرده بودند و در آن اتفاقات گوناگونی افتاده بود؛ اتفاقاتی که گاه سبب ناراحتی و گاه سبب شادی ما می‌شد. فراموش نکنیم اتفاقات مختلفی که در زندگی هر روز ما پیش می‌آید نیز همین گونه است. دوربین‌های دقیق‌تر و حسّاس‌تری هست که هر لحظه از همه‌ی کارهای خوب و بد ما تصویربرداری می‌کند و آن فیلم‌ها در روزی بزرگ به همه‌ی ما نشان داده خواهد شد.»

در این هنگام معلّم به سمت تابلو رفت و روی آن نوشت:

و إِنَّ عَلَيْكُمْ لَحَافِظِينَ كِرَامًا كَاتِبِينَ يَعْلَمُونَ مَا تَفْعَلُونَ

نگاهبانانی و الامقام بر شما گمارده شده که اعمالتان را می‌نویسند و می‌دانند شما چه می‌کنید.

سوره‌ی انفطار، آیه‌ی ۱۲-۱۰

برایم بگو

منظور معلّم از دوربین‌های دقیق‌تر و حسّاس‌تر در داستان درس چه بود؟



بررسی کنید

آیا دوربین‌های باغ همه‌ی اتفاقات را می‌توانند ثبت کنند؟ فرشتگان خدا چگونه؟ این دو را با یکدیگر مقایسه کنید.

دوربین‌ها در باغ	فرشتگان خدا
اتفاقات در برخی جاها را نمی‌توانند ثبت کنند.
حافظه‌ی محدودی برای فیلم‌برداری دارند.



تدبّر کنیم

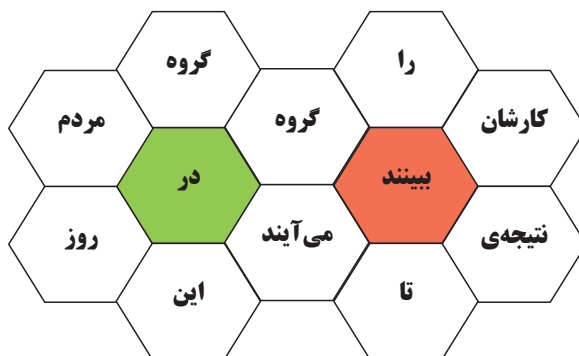
أَلَمْ يَعْلَم بِأَنَّ اللَّهَ يَرِي

آیا انسان نمی‌داند که خدا او را می‌بیند؟!

سوره‌ی علق، آیه‌ی ۱۴

حالا که خدای بزرگ همه‌ی کارهای من را می‌بیند، پس با خود تصمیم می‌گیرم که

.....



کامل کنید

برای کامل کردن ترجمه‌ی آیه‌ی ۶ سوره‌ی زلزال، از خانه‌ی سبز شروع کنید و به خانه‌ی قرمز برسید.

..... تا هر کس ذره‌ای کار خوب انجام داده است، نتیجه‌ی آن را ببیند و

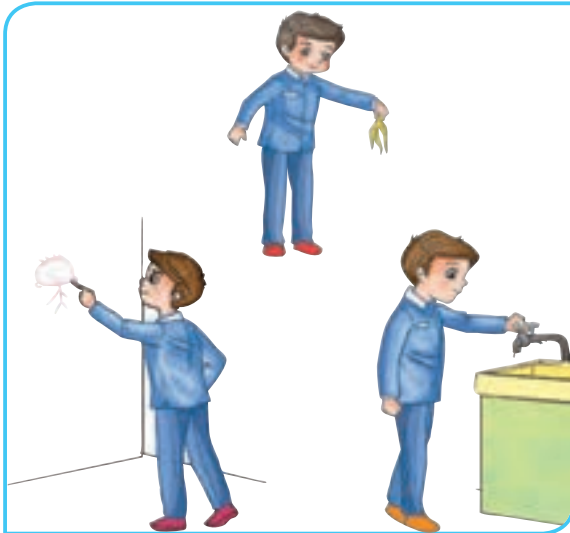
هر کس ذره‌ای کار زشت انجام داده است، نتیجه‌ی آن را ببیند.

سوره‌ی زلزال، آیات ۸-۶



بین و بگو

به این تصاویر دقت کنید.
این تصاویر به چه کارهای خوب و بدی اشاره می کند؟



میان آیاتی که خواندید و این تصاویر چه ارتباطی است؟



ایستگاه فکر

اگر بخواهید نام جدیدی برای درس انتخاب کنید، چه نامی را پیشنهاد می کنید؟ چرا؟



با خانواده

یکی از پیام های قرآنی در ارتباط با موضوع درس را که در کتاب قرآن خوانده ای، پیدا کن و با ترجمه ی آن بنویس.



ای خدای خوب...!

دیروز در مراسم صبحگاه، معاون مدرسه اسم من و پنج نفر از دیگر دوستانم را خواند و در جمع تمام بچه‌ها اعلام کرد: در نوبت اول، این پنج نفر از همه پیشرفت بهتری داشتند. یکی یکی از پله‌ها بالا رفتیم و جایزه گرفتیم. بچه‌ها با صدای بلند صلوات فرستادند و ما را تشویق کردند؛ چه صحنه‌ی قشنگی بود! خدای مهربان، تو به ما کمک کردی تا خیلی خوب درس بخوانیم.



ای آفریننده‌ی زیبایی‌ها...!

امروز صبح وقتی وارد حیاط شدم، دیدم تعدادی از گل‌ها شکفته شده‌اند. از دیدن آن‌ها خیلی خوشحال شدم. حالا باغچه‌ی ما بسیار قشنگ شده و بوی گل، حیاط خانه را پر کرده است. پدرم می‌گوید: خیلی خوب از گل‌ها مراقبت کردیم و به موقع به آن‌ها آب دادیم. اگر این کار را نمی‌کردیم، باغچه خشک و خالی می‌ماند و بوی عطر در حیاط نمی‌پیچید. خدای مهربان، این گل‌های رنگارنگ، هدیه‌های توست.



ای صاحب همه‌ی خوبی‌ها...!

خوشه‌های گندم زمینِ عمویم، زیر نور خورشید مثل طلا می‌درخشد.

چقدر گندم‌زارش زیبا و تماشایی است!

عمویم چند ماه زحمت کشیده است؛ زمینش را شخم زده، بذر پاشیده، آبیاری کرده، سم‌پاشی کرده و شب و روز تلاش کرده است.

خدای مهربان، این خوشه‌های طلایی، هدیه‌های توست.



ای پروردگار مهربان...!
از اینکه پدر و مادری دلسوز و مهربان به من بخشیده‌ای،
سپاسگزارم.

از اینکه می‌توانم کارهای خوب انجام دهم؛
به دوستانم کمک کنم و به پدرم، مادرم
و دیگران احترام بگذارم؛
تو را شکر می‌گویم و می‌دانم تو
همه‌ی کارهای مرا می‌بینی
و در جهان آخرت به اندازه‌ی
تلاشم، به آن‌ها پاداش
می‌دهی.

من نتیجه‌ی کارهای خوبم
را در آنجا می‌بینم.
همان‌طور که موفقیت‌م را
دیدم،
گل‌های زیبا و رنگارنگ
باغچه‌ی حیاط را دیدم
و عمویم خوشه‌های
طلایی‌رنگ گندم زارش
را دید.





تدبّر کنیم

هر یک از این چهره‌ها نشان‌دهنده‌ی چه احساسی است؟ با توجّه به آن‌ها، ترجمه‌ی آیات را کامل کنید.

روز قیامت روزی است که:



وُجُوهُ يَوْمَئِذٍ بِاِسْرَةٍ

سوره‌ی قیامت، آیه‌ی ۲۴



وُجُوهُ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ

سوره‌ی قیامت، آیه‌ی ۲۲

برخی چهره‌ها، هستند. و برخی چهره‌ها، هستند.

به نظر شما هر کدام از آن‌ها چه کارهایی در دنیا انجام داده‌اند؟

در مزرعه‌ی اعمال، چیزهایی را که می‌خواهی بکاری رنگ آمیزی کن.

ناشکری	اذیت کردن دیگران	تنبلی		دعوا کردن	دیدار نکردن از خویشان وندان			
		خشم	احترام به همسایه		امانتداری		ترک نماز	خوش زبانی
مسخره کردن دیگران	صرفه جویی	حسادت	بداخلاقی	بدرفتاری	قرآن خواندن			
شکرگزاری از نعمت‌های خدا	ناامیدی		بخشش و گذشت	زود عصبانی نشدن	کمک به دیگران	احترام به پدر و مادر	راستگویی	
	احترام به معلم	صدقه دادن	خوش قولی	دروغ			کمک نکردن به دیگران	نماز خواندن
بی‌نظمی	بی‌ادبی	حق دیگران را خوردن	اسراف	تهمت	صله‌ی رحم			
		بی‌حوصلگی	خودخواهی					

آفرین! حال که تو این‌گونه هستی، پاداش تو کلمه‌ای است که می‌بینی!

دعا کنیم

پروردگارا!
ای که دنیا را کشتزار آخرت قرار داده‌ای،
حرکت اعضايم
نگاه‌های چشمانم
و کلمه‌های جاری بر زبانم را
در مسیر کارهای خوب قرار بده
تا با کشت عمل صالح، خوشبختی و بهشت را در آخرت درو کنم.
خداوندا!

برگرفته از کتاب «یاد شیرین دوست»
نوشته‌ی آقای ناصر نادری



معلمان محترم و اولیای گرامی دانش آموزان: صاحب نظران می توانند نظر اصلاحی خود را در باره ی مطالب
این کتاب از طریق نامه به نشانی تهران- صندوق پستی ۳۶۳، ۱۵۸۵۵- گروه درسی مربوط و یا پیام نگار (Email)
talif@talif.sch.ir ارسال نمایند.

دفترتالیف کتاب های درسی ابتدایی و متوسط نظمی